

در علوم انسانی دچار سوء تفاهم شده ایم

* بسیاری از اوقات در مقام نقد یا تبیین اندیشه‌های حضرت عالی، هردو طیف مخالفان و دوستداران، رضا داوری اردکانی را ذیل اندیشه‌های استادش، احمد فردید، تعریف می‌کنند. چه نسبتی از حیث نظر و اندیشه میان دکتر داوری و احمد فردید وجود دارد؟

این عادت طبقه بندی اشیا و اشخاص عادت خوبی است به شرط اینکه به کلی از روی غفلت و بی فکری نباشد من شاگرد مرحوم دکتر فردید بوده‌ام و از ایشان بیسار چیز آموخته‌ام و مخصوصاً یاد گرفته‌ام که گرفتار و اسیر الفاظ و مفاهیم نمانم و فلسفه را در حبس مفاهیم انتزاعی نجویم، فلسفه نمی‌تواند مفاهیم را رها کند اما مانند در مفاهیم انتزاعی و احساس بی نیازی از رجوع به اشیا و آنچه می‌گذرد در حقیقت بازي با فلسفه است. فردید تعلیم می‌داد که از ابرهای اوهام به سوی زمین پایین بیاییم بدون آنکه چشم مان را از آسمان برداریم. کسانی از شاگردان دکتر فردید کم و بیش این درس را آموختند و از مضامین سخنان ایشان نیز بهره بردند بعضی دیگر هم آن گفته‌ها را به شعار مبدل کردند و البته از میان آن گفته‌ها کم نبود جمله‌هایی که استعداد تبدیل به شعار داشت یا شعار بود. من در درس‌های دکتر فردید اندکی با پدیدار شناسی هوسرل و هایدگر آشنا شدم اگر دکتر فردید هم نبود شاید این آشنایی برای یک دانشجوی فلسفه از طریق دیگر میسر می‌شد اما طریق فردید طریقی خاص بود که بسیاری کسان آن را نمی‌پسندند و در آن تحریف آرای هایدگر را می‌بینند. تفسیر هایدگر با حافظ و محی‌الدین بن عربی البته جای چون و چرا دارد. اما من در سخنان همیشه مجمل دکتر فردید هرگز حس نکردم که او می‌گوید هایدگر مثل حافظ یا محی‌الدین فکر می‌کرده است. فردید از اشتراک‌ها و تناظرهای ازلی می‌گفت نه اینکه فلسفه‌ی هایدگر را با شعر حافظ و تصوری محی‌الدین شرح کند کلاس‌های درس و مجالس سخنرانی فردید جای معرفی فیلسوفان و گزارش آرای آنان نبود. فردید سخن خودش را می‌گفت و ما هم به قدر فهم خود، آن را می‌فهمیدیم کار مهم دکتر فردید درک اختلاف‌ها و تعارض‌ها بود و ما اشارات رویشگریش به مبادی آرای فیلسوفان را مغتنم می‌دانستیم گاهی مثلاً دو کلمه درباره ابوالحسن اشعری یا کانت می‌گفت که اگر کسی می‌خواست خود به آن پی ببرد می‌بایست صد‌ها صفحه کتاب می‌خواند و تازه شاید از آن خواننده‌ها حاصلی عایدش نمی‌شد. دکتر فردید هر چه می‌گفت ما خود و فرا گرفته از هایدگر نبود، گرچه تفکر هایدگر را بسیار مهم می‌دانست در اظهار نظرهایی که در کشور ما می‌شود غالباً بنا بر این است که اولاً هر کس هر چه می‌گوید گفته‌اش را باید از دیگری آموخته باشد و ثانیاً قصد و غرض عملی و انتفاعی از گفتن و نوشتن دارد شخص فیلسوف هر صفتی می‌تواند داشته باشد اما فلسفه اگر تفکر باشد تابع هیچ غرضی نمی‌شود من چنان که عرض کردم از دکتر فردید چیزها آموخته‌ام اما هرگز آن درس‌ها را تکرار نکرده‌ام و خود را ملتزم به آنها هم نمی‌دانسته‌ام. زیرا فلسفه اعتقاد و التزام نیست. من همواره به مسائل زمان اندیشیده‌ام و مباحث می‌کنم که همه‌ی عمر بر خوان تفکر استادان فلسفه و شاعران و حکیمان نشسته‌ام و در حد استعداد اندک خود متمم بوده‌ام اما مقلد تکرار کننده‌ی سخن هیچ‌کس نیستم و کسی که از مسائل ایران و جهان درحال توسعه می‌گوید چگونه می‌تواند سخن یک فیلسوف در گذشته یا خارجی را تکرار کند. بسیار متأسفم که گاهی مطالبی را که به اجمال درک می‌کنم نمی‌توانم تفصیل بدهم و از خوانندگانی که افتادگی‌ها و ابهام در نوشته‌ی من می‌بینند عذر می‌خواهم گمان می‌کنم جوانانی که هم اکنون پای در راه فلسفه‌آموزی و اندیشیدن به مسائل گذاشته‌اند، بعضی از این مجمل‌ها را در آینده روشن می‌سازند. توجه بفرمایید که دکتر فردید نظرهایی داشت که بعضی از شاگردانش در شرح آن اهتمام کرده‌اند مانند نظری که راجع به علم الماسماء تاریخی داشت من نه اینکه از اهمیت این نظرها غافل باشم اما هرگز در شرح آن نکوشیده‌ام زیرا اولاً کسانی بوده‌اند که آن نظرها را شرح کنند و ثانیاً

در شرایطی که بردن نامم و خواندن کتابهایم ممنوع بود من می خواستم بدانم که ما را چه شده است که به نام آزادی، هیچ نظر مخالف را بر نمی تابیم در این شرایط مناسب این بود که بنشینم و به زمان خود ببینم.

* مطرح فرموده اید که در تمام طول عمر خود تلاش نموده اید تا فلسفه را به جامعه نزدیک کنید با مشاهده حدود چهل عنوان کتاب و شمار بسیاری از مقالات حضرت عالمی این تلاش ستودنی شما قابل رویت است از فرهنگ تا رسانه از معماری تا ورزش از هنر تا پژوهش از توسعه تا علوم انسانی و شمار متعدد دیگری از موضوعات، همگی از موضوعاتی است که شخص دکتر داوری به مثابه یک دغدغه به آن اندیشیده و راجع به آن ها نوشته است مع الموصف وقتی به کارنامه ی خود می نگرید تا چه اندازه پذیرایی جامعه از این تفکرات را مطلوب ارزیابی می کنید؟ به تعبیر بهتر، به چه میزان میان آرای شما و جامعه (به معنای جامعه هدف و مخاطبین و نه توده-ی مردم) هم کلامی ایجاد شده است؟

در پرسش شما لطف به این ناچیز آشکار است از این لطف تشکر می کنم من چنان که گفتم سعی کرده ام ساده باشم اما متأسفانه ساده و آسان ننویشته ام. مطالب و مسائل من ساده است مشکل این است که ما ساده و سادگی را دوست نمی داریم و اگر کسی بگوید هنر این است که مسائل ساده و پیش پایمان را بفهمیم او را ناتوان از تشخیص مهم و غیر مهم می دانیم امام شاید علاقه داشتن به مسائل مشکل و جست و جوی این مسائل مشکل و جست و جوی این مسائل برای مشغول شدن به آن ها ناشی از تمیز ندادن میان مهم و اهم و غیر مهم باشد. ما حتی در عالم اخلاق و سیاست که به عمل و زندگی مربوط است در پی نظرهای مهم و درست هستیم و صرفاً به نظرها و استدلال ها دل خوشیم و نمی خواهیم به اطرافمان نظر کنیم و شرایط و عواقب امور را در نظر آوریم زیرا غالباً سیاست، فلسفه و اخلاق را با اعتقاد اشتباه می کنیم سیاست و اخلاق مسائلی دارند که باید با آن ها مواجه شد و راهی برای حل آن ها پیدا کرد به این پرسش که تا چه اندازه به نوشته ها و گفته های من توجه شده است پاسخ روشن و دقیقی نمی توانم بدهم اما می توانم و فکر می کنم لازم است که درباره ی پرسش شما توضیحی بدهم اولاً توجه به یک نوشته به خصوص در زمان تالیف خوانندگان بسیار داشته و خیلی زود از نظرها افتاده و فراموش شده است؛ در مقابل، نوشته هایی مدتها مهجور و غریب بوده و کم کم با طی زمان و رفع حجاب ها و کدورت های سال اخیر به نوشته های من قدری اعتنا شده است و این اواخر به جهاتی که ذکرش را لازم نمی دانم، کمتر خواننده می شد. اکنون هم می دانم که گروه هایی از جوانان آن ها را می خوانند و نظر دانشجویان و استادان فلسفه را به درستی نمی دانم. زیرا آنان کمتر با من درباره ی مضامین کتاب ها و مقالاتم سخن گفته اند. اما من اگر کتابی از نویسنده ای خوانده باشم و او را ببینم درباره ی کتابش (البته اگر نکته یا نکاتی قابل بحث در آن دیده باشم) چیزی می گویم. از همکارانم توقع ندارم که کتاب هایم را بخوانند، به خصوص که نوشته ی هر نسل را نسل بعد باید بخوانند. گاهی اتفاق افتاده است که دانشجویی تحت تاثیر گفتار من، مطلبی را به عنوان موضوع رساله ی دکترای خود انتخاب کرده اما در مدت پژوهش و تحقیق و تدوین رساله، به هیچ یک از کتاب های من رجوع و استناد نکرده است. یک همکار دانشجویی کتابی درباره ی موضوعی نوشت که منابع فارسی اش سه چهار رساله و مقاله بیشتر نبود و شاید حداقل نصف این مقدار اندک را هم من نوشته بودم اما در نوشته اش هیچ ذکر و اشاره ای به نوشته های من نکرد اگر مطالب را خوانده بود کوتاهی کرده بود و اگر خوانده و قابل ذکر نمی دانست می بایست به خوانندگانش بگوید و آن ها را از اشتباه بیرون آورد یا لا اقل توضیح دهد که چرا فلان کتاب را از نظر انداخته است. مشکل کار من این است که کمتر مطلب سیاسی نوشته ام و اتفاقاً نوشته های من کم و بیش سیاسی ام، فلسفی تلقی شده است؛ اما در آن چه به سیاست جاری کاری ندارد و به امر سیاسی (که قهراً از موضع فلسفی می توان به آن پرداخت) مربوط است، غرض و نظر سیاسی دیده اند و در نتیجه، تحسین و تقبیح کرده اند. من در اینکه چه باید کرد و چه نباید کرد و کدام خوب و درست است و کدام نیست، وارد نشده ام، اما چون این پرسش ها

اهمیت دارد و طلب همگان است کوشش می کنند که از هر سخنی که به عمل راجع است پاسخی برای مسائل سیاسی و اخلاقی بگویند، اما من به شرایط علم و عمل در جهان کنونی و آینده ی آن فکر کرده ام و البته چون این آینده در نظرم روشن نیست در نوشته هایم بدینی دیده اند. وصف تیرگی افق، بدینی و نومیدی نیست، افق تیره می توانند بسته شود، اما چرا از رحمت حق نومید شویم و به گشوده شدنش امیدوار نباشیم. در هر صورت چگونه می توانم از لطفی که به من شده است و می شود شاکر نباشم انتظار برخورداري از این لطف را نداشته ام و فکر نمی کردم چندان دیر بمانم که شاهد توجه و لطف به نوشته هایم باشم.

*برخی بر این باورند طیفی از اندیشمندان ایرانی به جای آشنایی با مدرنیته، با تفکر ضد مدرن آشنا شده اند. همچنین نوع مواجهه ی ایرانیان با مدرنیته مبتنی بر خوانش های فرانسوی آن بوده است. هر دو این ها انتزاعی هستند؛ یعنی همان نوعی از نگاه که اساساً قائل به تفکیک نیست و کلیت محور است. آیا فکر نمی کنید آنچه در اندیشه ی فردید و طیف روشن فکران کنونی متأثر از وی غالب بوده، وام دار این نوع از نگرش است و اگر نوع مواجهه ی تاریخی به شکل دیگری بود شاید روشن فکری ایران نیز هویتی دیگر به خود می گرفت؟

به فرض اینکه وضعی را که وصف کردید وجهی داشته باشد، باید فکر کنیم که چرا و چگونه فکری، آن هم فکری که می گویند از بیراهه و کج راه آمده است، چندان نفوذ و اهمیت می یابد که راه افکار و آرای دیگر را می بندد. البته من اصلاً موافق نیستم که فکری از فرانسه آمده باشد که راه نظرهای متفکران دیگر کشورها را ببندد؛ مگر این فکر فرانسوی که شما می گوید فقط به ایران آمده است؟ فوکو، دریدا، لیوتار و حتی دلوز و آلتوسر در جهان انگلوساکسون هم مورد استقبال و توجه قرار گرفته اند. لیوتار وضع پست مدرن را در کانادا نوشت و دریدا و فوکو بارها به آمریکا دعوت شدند و در آنجا تدریس کردند ما کدام تفکر را داشته ایم که راهش سد شده باشد. اولین و دومین کتاب فلسفه که به فارسی ترجمه شد یکی کتاب دکارت فرانسوی و دیگری بخشی از یک کتاب درسی دبیرستان های فرانسه بود. پس از آن هم استادانی که در فرانسه درس خوانده بودند تدریس فلسفه و علوم انسانی در دانشگاه را بر عهده گرفتند. کتاب هایی هم نوشتند که منابع فرانسوی داشت یا ترجمه از فرانسه بود. استادانی هم بودند که در آلمان و آمریکا درس خوانده بودند و مراجع درس و بحث آنها متون و کتاب های مولفان و نویسندگان انگلیسی زبان بود، ولی به نظر نمی رسد که با درس فلسفه در دانشگاه، اساس فلسفه ای گذاشته شده باشد حتی اگر فکری آمده و بی تأمل پذیرفته شده است. کسی را ملامت نمی توان کرد اما بحث مدرنیته را از درس و بحث فلسفه باید جدا کرد زیرا تا این اواخر کسی از مدرنیته نمی گفت. فردید از غرب می گفت و نظری پیچیده درباره ی غرب و غرب زدگی داشت که هیچ وقت آن را تفصیل نداد. فردید در تفسیر خود صرفاً به کتاب های فرانسه نظر نداشت، بلکه کتاب های صاحب نظران آلمانی زبان را هم می خواند وقتی بحث مدرنیته مطرح می شد، آثار و کتب بسیار در ستایش نظام لیبرال و مطلق بودن آن منتشر شده بود و باز هم منتشر می شد و همچنان منتشر می شود و خوب است که این کتاب ها منتشر شده است و می شود در آن زمان در اروپا و به خصوص در فرانسه، سخن از پایان مدرنیته به میان آمد. این سخن در سراسر روی زمین و از جمله در کشور ما، انعکاس پیدا کرد وقتی از زمان و تاریخ سخن و گفته می شود گفتار خواهی نخواهی نسبتی با سیاست پیدا می کند اما فوکو، دریدا، بوردیو و حتی بودریار (در آثار اخیرش) کمتر سیاسی بودند. اندیشه ی پست مدرن به ایران که آمد، با سیاست ضد غرب و ضد تجدد اشتباه شد یا به هر حال آن را سیاسی تلقی کردند. چه کنیم این گرفتاری ما است که غافل از امر سیاسی، همه چیز را سیاسی و تابع سیاست می انگاریم. کالمش می توانستیم به حرف های سیاسی که در لباس فلسفه و به نام فلسفه زده می شود اهمیت ندهیم این حرف ها در کوتاه مدت ممکن است مورد توجه قرار گیرند، اما چون اساس ندارد دیر نمی پایند و آن چه می ماند تفکر است مگر می توان اعتراض کرد که چرا در قرن هجدهم و نوزدهم، فلسفه ی آلمانی این

همه در اروپا و حتی در انگلستان و امریکا نفوذ کرد یا چه شد که در طی چند دهه، نئو پوزیتیویسم در کشورهای انگلوساکسون فلسفه غالب بود و ناگهان بساط آنها بر چیده شد. من در کشور خودمان فکری را غالب نمی دانم و اگر هم فکری غالب باشد باید پرسید که چرا دیگران در برابر آن حرفی نیاورده اند. قضیه بیشتر جهانی است و نه منطقه ای و محلی. اشخاص هم چندان نفوذ و تاثیر ندارند اگر تفکر باشد می ماند اما دعوی و قیل و قال و لغاظی هر چند در کوتاه مدت ممکن است مورد توجه قرار گیرد در تاریخ جایی پیدا نمی کند. وقتی به آثار فلسفی فارسی منتشر شده در دو دهه اخیر نظر می کنیم تقریباً صورتی از آرای صاحب نظران همه کشورهایایی که در تفکر شرکت دارند در میان آنها می یابیم و چنانچه اشاره کردیم دایره نفوذ و تاثیر سطحی کتابهایی که در آنها با وجهی نظر سیاسی از نظم موجود در جهان دفاع شده است وسعتی آشکارتر و بیشتر دارد وقتی اینجا کتابهایی در نفی فلسفه و رد کلیت تجدد در تاریخ غربی ترجمه و نوشته شد شاید جز اشارات دکتر فرید به غرب و غرب زدگی و تعبیر و تفاسیری از آنها که فرید هیچ يك را درست نمی دانست و چند صفحه مجمل که من نوشته بودم در نشریات فارسی تقریباً هیچ چیز در باب غرب و تجدد و تاریخ آن نبود. و اگر بود بیشتر دفاع از مدرنیته بود این چندین صفحه هم انگ و برجسب ضدیت با آزادی و دفاع از خشونت خورده بود. اگر چند یا چندین صفحه مهجور از گویندگان و نویسندگانی که بر دن نامشان و ذکر اثریشان ممنوع شده است بتواند در تفکر قوم نفوذ کند باید جوهری در آن باشد اگر فکری سالها ترویج می شود و اثر چندان ندارد باید سطحی و بی بنیاد باشد اصلاً بیابیم يك کار کوچک و اسان آماري بکنیم و ببینیم در مجموع چند کتاب از منتقدان تجدد دریدا و فوکو و... ترجمه شده است و تعداد کتابهای مدافع مدرنیته چند است. کتاب های فلسفی ای که در سالهای اخیر منتشر شده است کمتر فرانسوی است و مگر نه اینکه بیشتر کتابهای ترجمه شده (حتی کتابهایی که اصل آلمانی و فرانسوی دارند) از زبان انگلیسی ترجمه شده است. با این کتاب ها است که جوانان کتابخوان با آرای نئو پوزیتیویست ها، فلسفه های تحلیلی، اندیشه ی پست مدرن و آثار و آرای فیلسوفان حوزه فرانکفورت و دیگر حوزه های نئو مارکسیست و فلسفه های اگزیستانس و پراگماتیسم و... آشنا شدند (از فلسفه ی اسلامی حرفی نمی زنند که در این سالها پژوهش در آن بی رونق نبوده است). فرض کنیم که مواجهه ی تاریخی دیگری جز آنچه داشته ایم (من مثل شما چندان خوشبین نیستم که بگویم ما مواجهه ی فکری را برداشته ایم ما کمتر فکر کرده ایم و بیشتر حرف زده ایم) می داشتیم البته در آن صورت به قول شما «روشنفکری ایران هویتی دیگر به خود می گرفت» اما آن مواجهه فکری چگونه می توانست صورت گیرد و چرا نگرفت آیا نیروهای مادی و سیاسی در برابر آن ایستاد و مانع شد. راستی چرا به کشورهای دیگر نمی رویم که ببینیم تفکر چه وضعی دارد. آیا در غرب مواجهه هایی بوده است که ما به آنها بی اعتنایی کرده ایم. کشور های در حال توسعه و توسعه نیافته چه کرده اند و در تفکر به کجا رسیده اند به گمان من توجهی که بر اثر پیش آمد انقلاب به فلسفه شد ما را لا اقل از حیث آشنایی با آرای فلاسفه و به خصوص با فلسفه ی معاصر از جهان در حال توسعه پیش انداخت اگر نالم فرید مانند از آن رو بود که درد تفکر داشت و در سخنش بارقه های فکر و ذکر می درخشید کاش دکتر فرید به تعبیر خودش گرفتار عوارض «حوالت خاورمیانه ای بودن» نبود که در این صورت تأثیرش بیشتر می شد به این نکته هم توجه کنیم که نفوذ يك فکر را با نفوذ يك شخص اشتباه نباید کرد تفکر در برابر تقلید قرار دارد تفکر تکراری تفکر نیست فرید هم اگر اثری داشته است اثرش بیدار کردن و توجه دادن بوده است. اصلاً هنر معلمی که اثر می ماند همین است وگرنه تکرار تعلیمات يك صاحب نظر چندان هنری نیست. هیچ شاگرد و استادی در همه مسائل بر يك رای و نظر نبوده اند و اگر بوده اند شاگرد مقلد محض و تکرار کننده تعلیمات استاد بوده است حالا برای اینکه در يك عبارت به پرسش جنابعلی پاسخ بدهم عرض می کنم که تاریخ جایی «اگر» و «کاش» به طور کلی مجال این حرف ها نیست. ما همین که اکنون هستیم و اگر می خواهیم غیر از این باشیم به جایی ملامت اشخاص و آرا از سکونت «در قریه ای که اهل آن ظالم اند» در گذریم و طرح دیگر در اندازیم.

*بخش عمدهای از آثار مکتوب حضرت عالی حول محور علوم انسانی می گردد و شاید بتوان گفت نقد های جدی حضرت عالی در این حوزه از يك طرف برخوردار است و تحکمی با علوم انسانی را تعدیل نموده است و از طرفی شما با تذکر و تنبه نسبت به مبانی سکولار علوم انسانی غربی و اخذ بدون

نقادی این علوم هشدار داده‌اید. در مجموع ارزیابی شما در وضعیت فعلی علوم انسانی به ویژه در بخش سیاست گذاری چیست؟

در این بحث به سیاست گذاری چندان نباید اهمیت داد زیرا با سیاستگذاری تغییر اساسی در علم و فرهنگ پدید نمی‌آید سیاست گذاری در دوران نشاط می‌تواند موثر و مددکار باشد (که در این دوران هم به سیاستگذاری چندان نیازی نیست) در مورد علوم انسانی ما دچار سوء تفاهم‌های بسیار شده ایم ما نمی‌دانیم و در صدد تحقق هم نیستیم که بدانیم چه نسبت و ارتباطی میان علوم انسانی و اجتماعی و دیگر علوم وجود دارد به نسبت میان قدرت و علوم انسانی هم نمی‌اندیشیم و اگر بیندیشیم خیال می‌کنیم این علوم وسیله‌ای در دست قدرتمندان است مهم‌تر از همه‌ی اینها نمی‌دانیم صورت خاص علوم اجتماعی برای هر مردمی علم جامعه‌ای است که در آن به سر می‌برند اگر بپرسیم جامعه‌ی ما چه جامعه‌ای است می‌گویند جامعه اسلامی است اگر می‌خواستند با دقت بیشتر سخن بگویند می‌گفتند جامعه‌ی مسلمانان است یا جامعه‌ای است که اکثر افراد آن مسلمانند در جامعه‌ی مسلمانان باید تحقیق شود که اسلام در قوام جامعه چه اثر و مقامی دارد هر جامعه‌ای با ارزش و غایاتش قوام می‌یابد ارزش‌ها و غایات جامعه‌ی ما چیست؟ و ما چه مطلوب‌هایی داریم؟ و مثلاً وقتی به فرزندان خود فکر می‌کنیم می‌خواهیم چه بشوند و چه نکنند؟ خودمان از بام تا شام دنبال چه هستیم و نیازهایمان چیست؟ و از کجا آمده است؟ غایت‌های سیاسی و فرهنگی اهمیت دارند اما تکلیف جامعه‌ی ما با ارزش‌ها و غایت‌هایی که مردمان دارند با هم‌تیمی که صرف تحقق آن ارزش‌ها و رسیدن به غایات می‌کنند معین می‌شود اکنون تفاوتی که جامعه‌ما با دیگران جوامع متجدد و متجدد مآب دارد بیشتر وجهه‌ی سیاسی و فرهنگی (در اینجا فرهنگ به معنی ادب و گفتار رسمی درباره علم و هنر و اخلاق منظور است) دارد وگرنه اگر از ما بپرسند که چه آینده‌ای می‌خواهیم کم و بیش همان پاسخی را می‌دهیم که یک فیلیپینی، اکوادوری یا اندونزیایی ممکن است بدهد ما هم مثل همه‌ی مردم جهان علم و تکنولوژی و رفاه و آسایش می‌خواهیم مسائلمان هم فقر، گرسنگی، بهداشت، ترافیک، اعتیاد، بوروکراسی ناتوان، بهبود نظام آموزشی، فرهنگی و علمی و چگونگی ایجاد عدالت اجتماعی است. پس علوم اجتماعی ما در شرایط کنونی باید به این مسائل پردازد علوم انسانی نظریه‌هایی نیستند که مثل یک مسئله فلسفی مورد بحث و چون و چرا قرار گیرند و با استدلال اثبات یا نفی شوند این علوم گرچه با تلقی خاصی از انسان مناسبت دارد از تعریف و وصف انسان استنباط و استنتاج نمی‌شود. علم اجتماعی علم جامعه‌ای است که بشر باید آن را تدبیر کند این علم در غرب اگر نه راهگشا لاف‌گشا کارساز بوده است و هر جای دیگر هم باشد شأنش همین است پیداست که در دوران انحطاط شاید از هیچ چیز و حتی از علم هم کاری بر نیاید اما اصل این بوده و هنوز هم این است که علم در عالم جدید اعم از علم انسانی طبیعی و... باید مسائل زمان را حل کند ولی ظاهراً ما در جست و جوی مجموعه‌ای از احکام علوم انسانی درست برای همه جا و همه کس هستیم و کاری نداریم که علوم انسانی مطالعه‌ی جامعه‌ها و پژوهش در نظم و بی‌نظمی و هماهنگی و ناهماهنگی‌ها و امکان‌های حفظ نظم و آهنگ است. و نکته‌ی آخر اینکه علوم اجتماعی (به معنی خاص آن) از ابتدای تاریخ بشر تا قرن هجدهم وجود نداشته و در جهان تجدد به وجود آمده است و به جامعه‌ی جدید و متجدد تعلق دارد. اصلاً جامعه‌ی دینی به جامعه‌ی انسانی روان‌شناسی اجتماعی، جمعیت‌شناسی و... نیاز نداشته است وگرنه ابوریحان بیرونی و نصیرالدین طوسی می‌توانستند مردم‌شناس، جامعه‌شناس، روانشناس اجتماعی و اقتصاددان باشند. تاریخ نویسی جهان قدیم هم با تاریخ نویسی زمان تجدد متفاوت است ما اکنون از آن جهت به علوم اجتماعی نیاز داریم که نسبتی با مدرنیته و عالم مدرن پیدا کرده ایم و نیاز‌های آن عالم را نیاز خود دانسته ایم اگر می‌توانستیم نیازها و عرضه‌های تجدد را کنار بگذاریم به علوم اجتماعیش هم نیاز داشتیم. چنان که ابوریحان بیرونی و خواجه نصیرالدین طوسی و حتی ابن خلدون چنین نیازی نداشتند. (می‌گویند که ابن خلدون به عقیده غربی‌ها بنیانگذار جامعه‌شناسی است علم در تاریخ اسلامی مقام بلندی داشته است و غرب جدید از این علم بهره‌ها برده است اما غربی‌ها وقتی علوم اجتماعی را بنیان گذاشتند در مقدمه‌ی ابن خلدون هم مقدمات ظهور این علوم را دیدند ما که اصلاً از ابن خلدون خبر نداشتیم) متجدد شدن به خودی خود عیب نیست بلکه شاید حسن باشد عیب این است که تجددمان از هم

گسیخته و پریشان باشد مع هذا اکنون نمی توان از همین تجدد دست و پا شکسته هم به کلی چشم پوشید اگر مسئله این است که چگونه آن را در يك عالم دینی می توان قرار داد باید فکر کنیم که عالم دینی چگونه بنا می شود و سازمان می یابد اگر به طرح عالم دینی رسیدیم جایگاه بعضی از شئون عالم متجدد هم در آن معین می شود کاش می توانستیم اندکی غمخوار خویش باشیم و غم روزگار درماندگی را برای مدتی هر چند کوتاه فراموش کنیم. يك نکته ی دیگر هم در مورد سیاستگذاری بگویم. سیاستگذاری در علوم انسانی وقتی ممکن و کارساز است که بدانیم از علوم انسانی چه می خواهیم و این علوم چه می توانند برای ما انجام دهند اما در هر صورت از تاریخ 200 ساله علوم انسانی نمی توانیم صرفنظر کنیم و آن ها را کان لم یکن بدانیم هر تحوّل در علوم انسانی پدید آید در پی تحوّل 200 ساله است حتی اگر گسست باشد بریدن پیوند از يك تاریخ جهانی شده کاری عظیم است ما کار غرب و تاریخ غربی را ساده انگاشته ایم. بحران ها و ضعف ها و فتورهایی هم که از قدرت اقتصادی سیاسی و اخلاقی غرب پدید آمده است این ساده اندیشی را قدری موجه جلوه داده است و می دهد.

*در کتاب اخیر المذکر از مفهوم «بی حافظگی نسلی» صحبت کردید و از آن به عنوان یکی از چالش های 150 سال اخیر ایران در مسیر تجدد نام برده اید. اگر ممکن است کمی در مورد این مفهوم و دلایل به وجود آمدن آن توضیح دهید.

من پیش از این در این باب چیزهایی نوشته ام اکنون هم به اجمال عرض می کنم که تاریخ ها یا ادوار تاریخ، نظم و پیوستگی خاص خود را دارند و هر چیز در تاریخ جایگاه و مقامی خاص دارد و اگر عنصر خارجی در آن وارد شود نشانی حل و جذب شود و اگر نشود دفع می شود یا جایی در متن و حاشیه آن تاریخ پیدا می کند چنان که وقتی فلسفه از یونان به عالم اسلام آمد با وجود مخالفت ها دفع نشد و در تاریخ اسلام باقی ماند و دوام و بسط یافت. وقتی گفته می شود فلسفه ابن سینا و سهروردی اسلامی است مراد این نیست که فلسفه دین است بلکه فلسفه ابن سینا و سهروردی تعلق به تاریخ اسلام دارد و در این تاریخ جایی پیدا کرده و به همین جهت تاکنون مقام داشته است. اما در مورد تجدد مآب قضیه صورت دیگری دارد. ما مدرسه، علم، رسوم اداری و... جهان جدید را نگرفته ایم که در تاریخ خود جایی به آن ها بدیم اصلاً چنین زمینه ای در تاریخ قرون اخیر ایران نبود. پس هرچه گرفتیم کم و بیش معلق بود و به دشواری جای پیدا می کرد؛ گویی انشایی متفاوت و پراکنده ای را از جایی گرفته بودیم که نمی دانستیم ریشه ی پیوند و اتصالشان چیست دانشجو به اروپا فرستاده شد ولی به دانشی که می آموخت نیاز نبود و بهره برداری از دانش ها امکان یا زمینه نداشت. این دانشجو وقتی مثلاً يك دانشمند و منجم قابل و لایق می شد (میرزا محمود قمی) و به کشور بر می گشت، او را به معاونت پست خانه می گماشتند. امور دیگر را بر همین وضع قیاس کنید در چنین وضعی که آهنگ و پیوستگی وجود ندارد هر چیزی موقت و پا در هواست و کمتر اثر می گذارد و اگر اثری هم بگذارد، جزئی و سطحی و ناپایدار است. وقتی هیچ چیز در پی چیزی نیامده باشد و بر آن مبتنی نباشد، طبیعی است که گذشته خیلی زود کهنه و فراموش شود در ارتباط فرهنگ ها و تمدن ها چیزهایی که به طور پراکنده از بیرون اخذ می شوند قاعده ی بی بنیاد و عرضی هستند و چیزی که عرضی است دوام ندارد و رشد هم نمی کند چنان که دارالفنون به جای پیشرفت سال به سال وضعی بدتر پیدا کرد و از میان رفت چنان که می دانید آثاری که در دوران تجدد مآبی و در سالهای قبل از مشروطیت از زبان های غربی ترجمه یا اقتباس شد کمتر خواننده شد و در فکر و عمل مردمان تقریباً هیچ اثری نداشت. 50 سال پیش هم اگر کسی می خواست نوشته های دوران منور المفکری را بخواند و بداند که تاریخ تجدد ما چگونه آغاز شده است در کتاب فروشی ها که هیچ در کتابخانه های مهم هم کمتر کتاب و رساله ای از نویسندگان آن زمان می یافت. در شصت و چند سالگی که من به یاد دارم خود این غفلت و فراموشی و گسیختگی را دیده و آزموده ام (در دوران انقلاب به سوابق فکری و جریان تجدد مآبی توجهی شد که اکنون ما از آنچه در دو قرن اخیر گذشته است به کلی بی خبر نیستیم) در اوایل دهه ی 30 که در دانشکده ی ادبیات درس می خواندم

تقریباً هر روز در دو طرف خیابان شاه آباد (جمهوری اسلامی فعلی) از بهارستان تا میدان مخیر المدوله رفت و آمد می‌کردم در آن زمان ویتترین کتاب فروشی‌ها با کتاب‌هایی مثل «فتنه» علی‌دشتی «زیبا» حجازی آراسته می‌شد. آثار گوستاو لوبون را هم کم و بیش می‌خواندند اما دوره داستان‌های دشتی حجازی و حتی رونق نسبی بازار گوستاو لوبون و اشباه و امثالش خیلی زود به پایان رسید. (حساب مقالات و رساله‌های ادبی نویسندگان از داستان نویسی شان جداست) شاید فهم اینکه رمان در تاریخ جدید به وجود آمده است و اینکه کسانی گفته‌اند اولین رمان «دن کیشوت» اثر سر وانتس بوده است آسان نباشد و حتی عجیب و بیهوده به نظر آید. به این نکته اشاره کردم که بگویم اگر اولین رمان «دن کیشوت» است پس رمان باید غیر از داستان قصه و حتی نمایش نامه باشد و کتابهایی که نام بردم تقلید از رمان بوده است و نه رمان. (یک فاضل مدعی و قشری در فلسفه با لحن پیروزمندانه و تحقیر آمیز ملامت کرده است که مگر من همه‌ی رمان‌ها را خوانده‌ام که درباره‌ی آنها حکم کلی کنم از کسی که داعیه‌ی منطق ذاتی و روش‌شناسی دارد توقع نمی‌رود که چنین حرف‌هایی بزند و اگر بزند پاسخ این است که کفالك جهلك) رمانی که تقلیدی و تفننی باشد رمان نیست و نمی‌ماند و اگر نویسندگانی دوام آوردند و نام‌دار شدند و آثارشان خوانده شد و خواننده می‌شود از آن است که آن‌ها اصالتی داشته‌اند و پشتوانه‌ی رویکرد به تجدد بوده‌اند از ابتدای قرن 14 هجری قمری هرکس آمد و چیزی از غرب نوشت فراموش شد. نسل بعد حرف و سخن دیگر پیش آورد که آن هم دیر نپایید و از یاد‌ها و نظر‌ها محو شد. در دوره‌ی 150 ساله‌ی تجدد مآبی ما یک تاریخ پیوسته و به هم بسته و پیش‌رونده نداشته ایم. حوادث متعلق به تجدد جدا جدا آمده بدون اینکه جایگاهی پیدا کرده باشند فراموش شده‌اند. با این توجه است که از گسیختگی میان نسل‌ها می‌توان سخن گفت. مع‌هذا گمان نکنید که غرب و تجدد یک اثر کلی و عام بر وجود مردم سراسر جهان گذاشته است. مرحوم فلسفی در مجلس ترجمه جلال آل احمد سخنرانی خوبی ایراد کرد و به مناسبت موقع و مقام با اشاره به غرب زدگی تعبیر استسباع (سبع زدگی) رایج زبان آورد و در شرح معنی این لفظ گفت وقتی یک حیوان ضعیف در برابر دشمن قوی قرار می‌گیرد ممکن است که حتی قوای حس و حرکت را از دست بدهد این وضع را استسباع گویند (من آنچه را که شنیده‌ام نقل می‌کنم). به گفته‌ی مرحوم فلسفی غرب جهان را استسباع کرده است در تمثیل ممکن است غلو هم باشد تمثیل برای فهماندن امر دشوار است اما هرگز حقیقت قضایا را روشن نمی‌کند. هر قوم و مردمی در هر جا باید بیندیشند که با گذشته‌ی تاریخی خود چه نسبتی دارند و راه آینده را از کجا و با چه بینشی می‌جویند. گذشته با این بینش معنی پیدا می‌کند و مددکار می‌شود؛ یعنی درک گذشته و بینش آینده به هم بسته‌اند وقتی آینده نباشد تاریخ و پیوستگی تاریخی هم نیست در این وضع وقت و زمان پراکنده و از هم گسیخته است و به تبع این پراکندگی همه چیز پراکنده و پریشان می‌شود.